

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

چوپان

قیصر (قیصر کللی)

پیش کش به آن سوفستایی گستاخ
که فیلسوفان بد نامش کردند اما او
همانند کرگدن حضرت بودا در راستی
راهش را پیمود.

بیست و سوم مرداد با اجازه ی کوروش خمره های سه ساله ی انبار جنوبی را گشودند و از شرابش برای وقت خوراک ظهر آوردند. آن شراب به غایت خوش پخت بود و خوش تلخ و کام را به خوبی می نواخت و یار بریان بود.

پس از خوردن خوراک ظهر کوروش به من گفت جمشید از جامه ی درباری به درآی و جامه ی مبدل بپوش که در سایه ی می هوس تفرج مردادی دارم. سپس فرمان داد اسب هایمان را بسیار ساده و عادی زین و یراق کنند. به من هم گفت که قدحی پرباده از همین شراب با خود بردارم. پس از این سخنان از اتاق خوراک بیرون رفت و من هم برای پوشیدن رخت مبدل از اتاق بیرون آمدم. می دانستم منظور کوروش چیست و می خواهد که چه رختی بپوشم. آن گاه که با جامه ی غیر درباری به حضور کوروش رسیدم او را با جامه ی بسیار ساده ی یک کشاورز دیدم.

کوروش گفت آری. همان چیزی را که می خواستم پوشیده ای. با همراهی بهرام که افسر آجودان کوروش است به جانب سرای کاخ رفتیم. کوروش رو به بهرام گفت مانند مرتبه ی پیشین پنهانی برای نگاه بانی از ما گروهی را به دنبلمان نفرست. بهرام گفت مگر تو مرتبه ی پیش

۴ چوپان

متوجه این اقدام من شدی. کوروش گفت آری. چه پنداشته ای. هر جا می رفتیم چند نفر مسلح در چند صد متری در پی ما بودند. بهرام گفت مرا بگو که قصد داشتیم امروز هم چند نفری را به دنبالتان بفرستم. کوروش گفت مبادا این کار را بکنی.

بهرام گفت آخه نگران جان و امنیت تو و جمشید هستم. کوروش گفت آخه بی آخه. همین که گفتم. این یک فرمانه. بهرام گفت بله. چشم.

وقتی که به سرای کاخ رسیدیم دو اسب عادی اما قبراق برایمان آماده کرده بودند. کوروش به من گفت چیزی را فراموش نکرده ای. گفتم نه. گفت پس قدح شراب کو. گفتم آها. پوزش می طلبم. فراموشم شد. اکنون می گویم بیاورند. کوروش گفت آیا شراب را در مشک ببریم آسان تر از جابجایی قدح نخواهد بود.

گفتم چرا آسان تر است. اما پنداشتم میل داشته باشی شراب از قدح به جام بریزی و بنوشی. کوروش گفت آری. ساغر اگر از قدح باده گیرد که خود مهری دگر دارد. اما می خواهیم از تل و تپه بالا و پایین برویم شراب در مشک باشد بهتر است.

به رامتین که خدمت کار ویژه ی کوروش است گفتم خوب. اکنون که چنین است برایمان شراب را در مشک بریز. پس از این که رامتین مشک شراب را آورد آن را به پشت زین نعل کردم و سوار شدیم و از درب شمالی کاخ بیرون آمدیم. هوا اندکی گرم بود اما باد ملایم شمال و مستی آرام شراب شادی پنهانی را به درونمان می ریخت. چون میلمان گشت بود و گذار اسب ها را به حال گام می بردیم.

چوپان ۵

کوروش خواست برای این که شناخته نشویم تا جایی که امکان داشته باشد با اهالی دشت پاسارگاد روبرو نشویم. پس از این که مقداری راه از کاخ فاصله گرفتیم کوروش گفت ای یار در چه حالی. گفتم هر چند که اندکی هوا گرم است اما در سایه ی می چند ساعتی به دور از هیا هوی پذیرایی های درباری و سخن های پیش کش بودن خوب است.

کوروش گفت شنیده ای که به کنایه می گویند فلانی مست است. گفتم آری. بسیار شنیده ام. این قدر این سخن در میان مردم رواج دارد که به مثل درآمده است. کوروش گفت انسان مست آرام و قرار ندارد و گردن خم انسان ها و طبیعت نمی شود. اکنون حال من و تو چنین است. هر چند که هوا گرم است اما چون که مستیم میل به تفرج داریم و سر به کوه و دشت گذاشته ایم.

از میان دشت پاسارگاد گذر می کردیم و تپه های کوچک را پشت سر می گذاشتیم و اگر کسی چه سوار و چه پیاده از روبرو می آمد مسیر خود را اندکی تغییر می دادیم. پس از این که ساعتی راه و بیراه گز کردیم به کوروش گفتم تا دمی در سایه ی آن درختان بید بیاساییم و یکی دو جام بنوشیم. کوروش گفت پیداست که به همین زودی خسته شده ای. گفتم هر چند که هوا بد نیست شاید اندکی آفتاب باعث نا آسودگیم شده باشد. اما آیا بهتر نیست در مستی برویم تا با هوشیاری. کوروش گفت من هوشیارتر از مستان ندیده ام.

گفتم باشد. چه هوشیار و چه مدهوش بیا تا بر خاک بنشینیم و یکی دو جام بنوشیم و سپس به جانب مقصد نامعلوم برویم. کوروش افسار

۶ چوپان

اسب را به جانب درختان بید کشید و گفت باشد. باشد. گفتم البته تو خود هم چندان بی میل نیستی. کمی گرمت هم شده است. کوروش گفت تو چه قدر بدجنسی. اگر می پنداری به خاطر خودم می گویم دمی بیاساییم بیا تا به راهمان ادامه دهیم. گفتم بهانه نکن. بیا تا بنشینیم و بنوشیم. ما که قصد نبرد نداریم که به تاخت برویم.

وقتی که به درختان بید رسیدیم و لگام اسب ها را به یکی از درختان گره زدیم و در سایه نشستیم کوروش گفت اگر باز نگویی که به خاطر خودم خواستم که به این جا بیاییم باید بگویم که عجب نیکو جایست این جا. بر این تپه هم درخت هست و هم سایه و هم سبزه هست و هم باده. بر بلندی نشسته ایم و نه در فرودی. جام را برسان که شراب به جایگاه ما مقام ایزدی خواهد بخشید.

مشک را از زین اسب باز کردم و رو بروی کوروش برخاک نشستم.

نخست در جام کوروش شراب ریختم و سپس برای خود جامی را ساختم. کوروش جامش را برافراشت و گفت به امید روزی که تمامی انسان ها با دل بی غم بنوشند. من هم جامم را برافراشتم و به جام او زدم و گفتم به خرمی تمامی انسان ها.

جام نخست را لب لب و نرم نرم نوشیدیم. دو جام دیگر را ساز کردم. کوروش این بار به من اجازه داد و من جام را برافراشتم و گفتم به امید روزی می نوشیم که تمامی سرزمین ها ی جهان آباد باشند. کوروش هم جامش را برافراشت و گفت به امید آبادانی تمام جهان. مستی و گرمی جام نخست این جسارت را به ما می داد که جام دوم را سربکشیم و ما هم جام دوم را سر کشیدیم.

چوپان ۷

پس از درنگی چند کوروش گفت برای ساختن جام سوم شتاب کن. گفتم آیا نوشیدن دو ساغر کافی نیست. کوروش گفت مگر آن سخن کودکانه را نشنیده ای که می گوید تا سه نشود بازی نشود. در پس این سخن کودکانه فلسفه یی ژرف نهفته است. سه مرتبه ی پایان است و آغاز.

گفتمش اکنون که چنین است جامت را پیش ده. کوروش جامش را پیش آورد و من جام سومش را هم لب ریز از شراب کردم و جام خود را هم لبالب. کوروش جام را بلند کرد و گفت به نام راستی و راست گویی می نوشیم. من هم جام را بلند کردم و به جام او زدم و گفتم به نام راستی و راست گویی می نوشیم. مستی و گرمی دو جام پیشین جام سوم را بس خوش گوار کرده بود. ما هم جام سوم را خوش گوار نوشیدیم.

مستی هم چون سلحشوران پشتیبان به آرامی در تار و پود مان پیش می خرامید و وجودمان را نیرو و جسارت می بخشید. هم چنان که رفته رفته سرهایمان گرم تر و گرم تر می شد و دل هایمان نرم تر و نرم تر می شد متوجه شدیم مردی از دور با کج بیلی بردوش می آید. آن مرد به چند گامی ما که رسید به ما درود گفت.

کوروش پیش از من به پاس داشت آن مرد از جای برخاست و گفت درود بر مرد نیک. من هم که به نکو داشت آن نیک مرد که چهره اش پر از خدا بود برخاسته بودم به او درود گفتم. پس از این که چاق باشی و خوش و بشی کردیم آن مهربان چهره گفت شما که هستید که در این خلوت جاه به شراب نشسته اید. از رفتار پر از ادب شما این

۸ چوپان

پندار در من به وجود آمده که از بزرگانید در جامه ی دهقانان. کوروش گفت دهقانان از بزرگانند.

مرد با مهربانی بیش از پیش و با کنجکاوی لب ریز گفت کیستید و از کجا می آید. کوروش گفت ای نیک مرد از مردمان ایران زمینیم و از اهالی دشت پاسارگاد. اما نخواه که بگوییم کیستیم. چون نمی خواهیم دروغ بگوییم. اما خواهش دارم که با ما بنشین و جامی بنوش. مرد خواست پیش نهاد کوروش را رد کند که کوروش گفت ای پاک نهاد نیک نباشد که بر بزم باده بگذری و جامی ننوشی. مگر این که از اهالی شراب نباشی تا بر تو گنهی نباشد. اگر از اهالی شرابی و با ما ننشینی پیش خود خواهم پنداشت که از ما دل خوری. مرد گفت اکنون که چنین است باشد. جامی می نوشم. نمی خواهم با رفتار خود این بزرگ زادگان فرهیخته را دژم کنم.

مرد نشست و کوروش مشک را از من گرفت و یک جام را برای او پر از باده کرد و برای این که به آن مرد بسیار گذاشته باشد در جام دیگر هم باده ریخت و با او هم پیمانانه شد. میهمان به پاس میزبان درنگ کرده بود و میزبان هم به پاس میهمان. پس از درنگی کوتاه میهمان دانست که میزبان پاس او را به جای آورده و اجازه ی سروری بزم را به او داده است. پس مرد میهمان جام را برافراشت و گفت به خرمی این دو نیک مرد می نوشیم که در بزرگی زاده شده اند. کوروش جامش را بلند کرد و به جام او زد و گفت من به خرمی تو می نوشم. مرد نیک جامش را نرم نرمک نوشید و کوروش جامش را سر کشید. مرد پس از این که جامش را نوشید جام را بر زمین گذاشت و سپاس

چوپان ۹

گزارای بسیار کرد و اجازه رفتن خواست. کوروش از این که مرد با ما هم پیمانه شده بود از او سپاس گزارای بسیار کرد و زندگی ای خوش و نیکویی را برای او آرزو کرد. مرد پس از ادای پاسخ برابر و سپاس گزارای دوباره ما را بدرود گفت و ما هم او را بدرود گفتیم.

پس از رفتن آن نیک مرد کوروش گفت آیا بار بر بندیم؟ گفتم باری نداریم که بر بندیم. همه اش یک مشک شراب است و دو ساغر. کوروش گفت پس برویم؟ گفتم برویم.

مشک را پشت زین بستم و براسب هایمان سوار شدیم و هم چنان به جانب شمال رفتیم. گاهی اسب ها را یورتمه می بردیم و گاهی سلانه سلانه. همین طور که می رفتیم کوروش به یک باره گفت بسیار انسان نیک نهادی بود. گفتم آیا منظورت همان مرد کشاورز است.

کوروش گفت آری. گفتم من هم چنین می پندارم. کوروش گفت تو بر چه اساسی چنین پنداری نسبت به آن مرد داری. گفتم سیمای پر مهری داشت. انگار خدواند می خواست از رخسارش بیرون بجهد. اما تو در او چه دیدی که چنین نیکو نهادش می خوانی. کوروش گفت من هم سخن تو را باور دارم که چهره اش نیکی متبلور بود. اما با این که سخن اندک گفت و اندک زمانی با ما بود وجودش باعث آرامش بود. این چنین است خوی انسان های خدا نهاد.

گفتم پس تو هم چهره و درون انسان را در ارتباط با هم می دانی. کوروش گفت آری. شک ندارم که چنین است. گفتم پس چرا برخی غیر از این می پندارند و چهره انسان را نماینده ی درون انسان نمی دانند. کوروش گفت این برخی ها کور هستند. هر چند که چهره نمود سطح

۱۰ چوپان

اندیشه نیست اما چهره نمود نیک بد نهاد است. انسان های فرومایه هر چند که در پنهان کردن درون خود طرار باشند اما نهاد زرنگ تر از عقل است. نهاد چه نیک و چه بد در تلاش برای تجلی است. انسان نیک نهاد نه تلاش برای نمود نهاد خود دارد و نه کوشش برای پنهان ساختن نهاد خود. انسان نیک چون دغدغه ای از این بابت ندارد و از درون درگیر نیست خود از درون آرام است و آرامش درون او در رخسارش و در رفتارش آشکار می شود و به آشکاری باعث آرامش دیگران است. انسان نیک نمودش نهادش است و نهادش نمودش. اما از آن جایی که نهاد در تلاش برای تجلی است انسان بد نهاد از درون درگیر است و دائم در تکاپو برای بزک کردن چهره ی خود خواهد بود و این تکاپوی بسیار باعث می شود انسان فرومایه آسایش درونی خود را از دست بدهد و هر چند زبردست باشد فرومایگی نهادش بروز می کند و باعث نا آرامی و ناخوشی دیگران می شود.

هم چنان که سلانه سلانه می رفتیم از دور در پهنه ی تپه ای بلند رمه ای گوسفند را دیدیم که به چرا بود. کوروش گفت اکنون که چند فرسنگی از کاخ دور شده ایم اگر می پذیری تا به نزد چوپان آن گله برویم و با او ساعتی چند بنشینیم و سخن بگوییم و شب که فرا رسید آهنگ برگشتن کنیم. گفتم این پیش نهاد را بسیار می پسندم. همیشه چوپانی را معنوی ترین کار می دانسته ام.

به نزدیکی های تپه که رسیدیم چوپان را بر فراز تپه چون زئوس آلمپ نشین دیدم که چوب دستی ستبرش به مثابه ی عصای پادشاهی

۱۱ چوپان

اش بود و سگ زیبای تنومندش چون هر مس. در میان گوسفندان چند بزی هم می چریدند.

از تپه که شیب تندی نداشت بالا رفتیم. به نزدیکی های چوپان که رسیدیم وی از جای خود برخاست. کوروش گفت درود بر خداوندگار رمه. چوپان پس از مکتی که دستش را سایه بان چشم کرده بود و با کنجکاو می نگریست با اندکی دو دلی گفت درود بر خداوندگار همه. برای درنگی ما هر دو هاج و واج ماندیم که این چه درود و چه پاسخی ست که چوپان دارد و منظورش چیست. از اسب پیاده شدیم و پس از این که به هم دیگر دست دادیم پیش از این که ما سخنی بگوییم چوپان رو به کوروش گفت اگر اشتباه نکنم که می پندارم اشتباه نمی کنم تو باید سرورم کوروش هخامنشی باشی. شگفتی ما چند برابر شد. کوروش گفت بر چه اساس می پنداری که من کوروش هخامنشی هستم.

چوپان گفت در جشن نوروز پریارسال از دور تو را دیدم و از همان زمان رخسارت در خاطرم مانده است. اما آن چیزی که رخسار خاطرم را به یقین نزدیک می کند افسار اسبت است. یک دهقان که به مزرعه می رود و یا به شکار نیازی نیست که اسبش لگامی از چرمی چنین خوب و نگار شده بر دهان داشته باشد. آیا خاطرم را به یقین تمام تبدیل می کنی؟

کوروش گفت ای چوپان فرزانه مبهوت خرد تو شده ام. اگر بگویم که کوروش نیستم دروغ گفته ام و از آن جایی که می خواهیم بذر راستی و نیکی را در جهان بیافشانیم دروغ برازنده ی شأن ما و سخن ما نیست.

۱۲ چوپان

می خواستم در این گشت نشناخته بمانم. آری من کوروش هخامنشی هستم.

چوپان گفت خدا را سپاس که چوپانی را با شاه شاهان می نشاند. بسیار خوب. بسیار خوش حالم. خداوند چه قدر امروز را خوب آفریده است. اما این مرد خوش سیمای بلند بالا که فرهیختگی از چهره اش می بارد کیست. (باید بگویم از آن جایی که می خواهم تمامی رخ دادهایی که در آن گشت نیم روز رخ داد و تمامی سخن هایی که در آن سفر نیم روز رد و بدل شد را بنویسم و به تو بسپارم ستایش چوپان از خودم را هم نوشته ام. البته این سخنان چوپان را درباره ی خودم بیش تر ستایش و نوازش خردمندان می دانم تا واقعیت. به هر حال سخن این چوپان بسیار فرهیخته است و در پایان خواهی دید که این چوپان یک چوپان عادی نیست و شاید هم چوپانان عادی نیستند.)

باری. کوروش گفت ایشان جمشید دوست نزدیک من و از بستگانم است. چوپان گفت از دیدار هر دوی شما بسیار خوش حالم و از شادی سر از پا نمی شناسم. حریم من مناسب شأن شما نیست. اما اکنون که شما مرا شایسته دانسته اید من هم به خود جرأت می دهم و به شما می گویم بفرمایید و بر گلیم من بنشینید. سپس چوپان از خورجینش دو ریسمان درآورد و گفت اسب هایتان را هم بدهید تا در آن دامنه که مقداری علف سبز دارد ببندم. لگام اسب ها را به او سپردیم و او به لگام هر اسب یکی از ریسمان ها را بست و آن ها را به آن دامنه که به اندازه ی پرتاب یک سنگ از ما دور بود برد و سر ریسمان ها را به دو سنگ

چوپان ۱۳

محکم بست. بلندی ریسمان ها به اسب ها اجازه می داد تا به آسانی آن دامنه را چرا کنند.

چوپان نه فقط بسیار مهربان بود بلکه فرزانه‌گی و ادب خوی اش باعث حیرت و حتا دستپاچگی ما می شد. ما بر گلیم زبر اما خوش چوپان نشستیم. پیشینیان گفته اند آن جا خوش است که دل خوش است. چوپان پس از بستن اسب ها به نزد ما بازگشت و پس از گذشت زمانی و خوش و بش در خورجینش قدحی درویشی بدرآورد که بسیار زیبا بود. چوپان گفت شرابم چون گلیمم چوپانیست و در خور پادشاه نیست. اما با سپاس تمام خواستارم جامی از قدح چوپان بنوشید.

کوروش گفت ما سپاس گزار تو خواهیم بود و از یزدان پاک می خواهیم که تو را همیشه شیرین کام دارد که در این کوه و دمن باده از قدح به ما می نوشانی. چوپان گفت اما من بیش از یک جام سفال ندارم. پس به نوبت از آن می نوشیم. گفتم از این بابت نگران نباش. ما هم شراب داریم و هم جام. کاستی ما قدح بود که تو قدح دار شدی. چوپان گفت اکنون که چنین است از شراب پادشاهی می نوشیم تا من شرمنده ی شراب چوپانیم نشوم.

کوروش گفت ای چوپان خردمند تو می خواهی ما را از آن اکسیری که در شرابت بنهفته داری محروم سازی. در آن شراب باید چیزی باشد که سخن تو را هم چون سخن پیامبران شیرین می کند. چوپان خواست ایرادی وارد کند که کوروش پیش دستی کرد و گفت من می گویم که نخست از شراب چوپانی بنوشیم و سپس از شرابی که ما به همراه خود آورده ایم خواهیم نوشید. ای جمشید تو چه نظری داری. اکنون رأی ما

۱۴ چوپان

دو نفر پنجاه پنجاه است و رأی تو تکلیف شراب ها را روشن خواهد کرد.

گفتم رأی من هم بر این است که نخست از شراب چوپانی بنوشیم. کوروش گفت ای چوپان خردمند اکنون چه می گویی. رأی اکثریت شراب چوپانی را بر شراب پادشاهی برتری داده و جایگاه نخست را به شراب چوپانی می دهد. چوپان گفت باشد. رأی من هم پیرو رأی اکثریت است.

برخاستم و به جانب اسب ها رفتم و دو جام را از خورجین درآوردم و مشک شراب را از زین اسب باز کردم و آمدم در کنار آن دو بر گلیم نشستم. چوپان گفت پس بگذارید من می داد باشم. کوروش گفت باشد. تو باده بریز و ما مباحات خواهیم کرد که از تو جام بستانیم.

چوپان یکی از جام های نقره را لب ریز از شراب کرد و به دست کوروش سپرد. کوروش گفت این جام را برای تو نگه می دارم و خود از جام سفالی خواهم نوشید. چوپان گفت باشد. من هم از جام نیکو پادشاه خواهم نوشید. به خوبی آشکار بود رفته رفته سخن های پیش کش از بزم ما بار می بستند. کوروش گفت نه فقط از جام من خواهی نوشید بلکه به پاس این همه مهربانی و میهمان نوازی جامم را به تو هدیه می کنم. چوپان گفت بسیار قدردانم. این جام هدیه ایست گران بها. همیشه از این جام خواهم نوشید. سپس چوپان جام سفالی را پر از شراب کرد و به دست کوروش داد و جام دیگر را برای من از باده پر کرد.

کوروش جام نقره را که تا آن هنگام در دست داشت به دست چوپان سپرد و جام خود را برافراشت و گفت نیاز خداوند بزرگ و به خرمی

چوپان ۱۵

چوپان و رمه اش می نوشیم. ما هم جام هایمان را برافراشتیم و من هم گفتم به خرمی این نیک چوپان و رمه اش. چوپان سپاس گزاری کرد و گفت من به خرمی کوروش و جمشید می نوشم. سپس جام هایمان را به هم زدیم و نرم نرمک نوشیدیم. کوروش با وجد بسیار گفت به به. به به. ای چوپان خردمند تو هم می خواستی ترفند آن پسر نیک را به کار بندی و شراب خوب را در پایان زمان مجلس به میهمانان بنوشانی. این است شراب ناب شیراز.

کوروش نه برای دل خوشی چوپان مدح انباز قده او را می گفت. به واقع شراب چوپان به غایت مرغوب بود. چوپان گفت ای کاش مرا با تازیانه می زدی و با این سخنان نمی زدی. شک ندارم که برای دل خوشی من ستایش شرابم را می کنی. کوروش گفت به یزدان پاک سوگند اگر اندکی کم تر از این می گفتم ستمی بود گران در حق این شراب. چوپان گفت امیدوارم که چنین باشد و توانسته باشم جامی شراب مرغوب به بزرگ پادشاه و همراه نیکش نوشانده باشم.

کوروش گفت سپاس گزارم. اما ای چوپان نیک نامت را به ما نگفتی. چوپان گفت البته نرسیدید. نامم خسرو است. کوروش گفت ای خسرو خوبان آیا در خورجینت خوراکی هم یافت می شود. چوپان گفت مقداری نان و پنیر و چند دانه یی سیب هست. کوروش گفت زود باش بیاورشان که بهتر از این نمی شود. چوپان هم این کار را کرد.

پس از آن دمام جام ها لب ریز و به کام ها سرریز می شد. بزم آن چنان آراسته بود که نه از شراب و نه از خوراک و نه از فضا سیر می شدیم. پس از این که خوراک و شراب چوپان را خوردیم و نوشیدیم

۱۶ چوپان

کوروش به چوپان گفت دست ایزد همیشه به همراه تو باشد که میزد ما را چو مینوی ایزد آراستی.

همانند خدایان المپ نشین که نیکتار نوشیده و مست برفراز المپ پاهای خود را از کنگره ی کاخ ها آویزان کرده و زمینیان را به نظاره می نشینند ما هم مست برفراز تپه پاهایمان را رو به دشت دراز کرده بودیم و در سکوت و مستی غرق در سرور و شادی بودیم و رمه را می نگرستیم اما از درون جایی دگر را می نگرستیم. کوروش سکوت را شکست و گفت ای دوستان خردمند می پندارید که چه چیزی خوش تر از مستی شراب ناب در هوای پاک و فضای آزاد باشد. گفتم شاید که هم آغوشی با زنان خوش سیما برای مردان و هم آغوشی با مردان خوش قامت برای زنان با چنان مستی که تو می گویی برابری کند.

چوپان که در حالت مستی هم نمی خواست نزاکتش را نسبت به کوروش از کف بدهد و برخلاف ما چهار زانو نشسته بود گفت من سخن جمشید را نمی پسندم. مگر این سخن را بیافزاییم که هم آغوشی با دل بر و دل خواه براساس عشق باشد و نه دوستی. آن گاه که هم آغوشی براساس عشق باشد با این مستی که پادشاه بزرگ می گوید برابری خواهد کرد و حتا خوش تر از این مستی خواهد بود.

کوروش گفت ای خسرو چوپانان چه نیک گفتی. اما چرا با این درشتی مرز میان دوستی و عشق را جدا ساختی. چوپان گفت دوست داشتن یک کشش سطحی ست به جانب یار. اما عشق حیرانی و شیدایی ست. دوستی با هم آغوشی آرام می گیرد اما عشق با هم آغوشی آتش می گیرد. دوست داشتن خواسته ی اندام است که پس از هم آغوشی

چوپان ۱۷

آرام می گیرد و دیگر خواسته ای ندارد. اما عاشق در معشوق چیزی
 و رای اندام را می بیند و انگار چشم نهان بینش در معشوق خدا را می
 بیند و با هر هم آغوشی آتش درونش شعله ور و شعله ور تر می شود.
 عشق آذر جاودانی ست که هم آغوشی برایش به مثابه ی روغن مقدس
 است و یار هر بار که به آغوش یار رود شعله ور و شعله ورتر می شود.
 کوروش که دستانش را زیر سرش گذاشته بود و رو به آسمان دراز
 کشیده بود گفت بگو. بگو که با سخنان مستت مستیم را مست می کنی.
 بگو. چوپان هم گفت انسان عاشق مالخولیای معشوق است و اندامش
 دردمندانه وجود معشوق را خواستار است و آن گاه که با معشوق
 درآمیزد و هم آغوش شود با هر آمیزشی مست و مست تر می شود و هر
 یک از هم آغوشی ها برای عاشق ساغری پر باده است که با نوشیدن آن
 ها مست و مست تر می شود و بیش از پیش وجود معشوق را خواستار
 است. اما چه نیک و چه نیکوتر باشد که هر دو یار عاشق هم باشند و نه
 این که یکی عاشق و دیگری دوست دار باشد. دو عاشق به مثابه ی دو
 جام زرینند. آن گاه که دو یار عاشق هم باشند و با هم درآمیزند هر آهی
 و هر اوهی و هر بوسی و هر مویی به مثابه ی نجوای خدواند است.
 کوروش گفت نمی دانم گام به گام از شراب چوپان مست و مست
 تر می شوم و یا این سخن چوپان است که مرا هر درنگی در پس
 درنگی مست و مست تر می کند. ای خسرو چوپانان سخن تو خود
 نجوای خدواند است. چوپان گفت این همه بخشش خدواند است که
 مهر سخن مرا به دل کوروش نشانده است و گرنه کوروش خود خردمند

۱۸ چوپان

بزرگ است. کوروش گفت ای خردمند چوپان خردمند بزرگ یزدان پاک است. چوپان گفت آری. این چنین است.

کوروش گفت ای چوپان نیک آیا چوپانی گوسفندان آسان تر است و یا بزها. چوپان گفت رام بودن شخصیت گوسفند است و به همین خاطر چوپانی گوسفندان آسان است. اما نه این که بزها رام نباشند بلکه بزها هم رام هستند اما خُرده ای هم سرکشی در نهاد خود دارند. بزها با شاخ به زیر شکم گوسفندان می زنند و آن ها را از اطراف چوپان دور می سازند تا که شاید ته مانده ی سفره ی چوپان نصیب خودشان شود.

کوروش گفت شگفتا. پس بزها دارای چنین صفتی هستند. چوپان گفت آری. بزها این چنینند. چون که بزها خود را عزیز کرده و به چوپان نزدیک می شوند چوپان بزها را بیش تر عزیز می دارد. در اصل گوسفند مفید تر است اما بز عزیزتر است. چه بسا که بز هیچ خاصیتی هم نداشته باشد. کوروش گفت آیا همه ی چوپانان این واقعیت را می دانند. چوپان با درنگی اندیشه گفت همه که نه. تعداد اندکی از چوپانان این واقعیت را می دانند. اما همین تعداد اندک هم اهمیتی به این موضوع نمی دهند. می گویند وقتی که گوسفند رام هر کس و ناکسی می شود بگذار بزها هم سرور گوسفندان باشند. شاید هم به واقع این موضوع چندان اهمیتی نداشته باشد و من حساسیت بیش از حد روا می دارم. کوروش گفت چرا مهم است. مهم است. آیا تو بر خلاف دیگر چوپانان گوسفندان را عزیز تر می داری؟

چوپان گفت آری. من گوسفندان را عزیز تر از بزها می دارم. من به خاصیت مال هایم می اندیشم و نه به پاچه لیبسی آن ها. کوروش گفت

چوپان ۱۹

ای چوپان خردمند شاید علت این که گوسفندان را نسبت به بزها عزیز تر می داری خاصیت آن ها نباشد بلکه علت رام بودن آن ها باشد. چون که به هر حال بز اندکی از عنصر سرکشی را در سرشت خود دارد. چوپان گفت آری. از آن جایی که بز اندکی سرکش است چوپانی آن سخت تر از گوسفند است. حتا گاهی گستاخی و سرکشی بز به جایی می رسد که به خورجین و خوراک چوپان هم دست برد می زند و خوراک چوپان را می خورد. این رفتار بد را گوسفندان ندارند. اما اگر بخواهیم جانب عدالت را در نظر داشته باشیم بز به خاطر همین اندک سرکشی که در سرشت خود دارد از لحاظ سرشت نیکوتر از گوسفند است. اما این خاصیت مال هاست که به سود چوپان است و نه سرشت آن ها و من به واقع خاصیت این دو مال را در نظر گرفته ام و جایگاه بالاتری و فروتری را به هر یک اختصاص می دهم.

کوروش گفت با این توصیف پس چرا این چند بز را در میان رمی ی خود نگاه داشته ای. چرا به جای آن ها چند گوسفند دیگر را به گله ی خود وارد نمی کنی و خود را از شر این مال های شرور نمی رهانی تا از تمامی این درد سرها رها شوی. چوپان با حالت شوخی گفت آخه من یک چوپان دموکرات هستم.

کوروش قاه قاه خندید و من و چوپان هم بسیار خندیدیم. پس از خنده ی بسیار کوروش گفت پس دموکراسی را هم می شناسی. چوپان گفت اگر که بگویم به غایت نیک دموکراسی را می شناسم سخنی به گزاف نگفته ام. کوروش گفت باشد. باشد. به دموکراسی هم خواهیم پرداخت. اما بیایید تا باده نوشی را از سر بگیریم و بر مستی مان بیافزاییم

۲۰ چوپان

و سپس بحثمان را ادامه دهیم و به وقتش به دموکراسی هم خواهیم پرداخت. چوپان گفت تا به اکنون هم چیزی به غیر دموکراسی نگفته ایم و انجام نداده ایم. اما راستش را بخواهید در حین بحث اندیشه ام تمام متوجه شراب پادشاهی بود. خواهانم هر چه زودتر از آن بنوشم.

به چوپان گفتم پس میدان را به من بسپار تا شراب مشک را در آن بریزم. چوپان گفت اگر مشک را به من بسپاری سپاس گزار می شوم. مشک شراب را به او سپردم. چوپان خفت مشک را گشود و دهان مشک را به دهان قدح فرو برد و شراب مشک را در قدح ریخت و گفت شراب پادشاهی در قدح چوپانی. این یعنی دموکراسی.

کوروش باز قاه قاه خندید و گفت ای چوپان نیک تو خرد متبلوری. گفتم ای خداوندگار خداوندگاران رمه بگذار تا که این بار من می داد باشم. تو به غایت خردمندی. خوش دارم که بر مسند پادشاهی سخن خوش بنشیني و ما را از سخن های به غایت فرهیخته و نیکت بهره مند سازی.

چوپان گفت حرفه ی می دادی بزرگی است. می داد بزرگانی چون کوروش و تو بودن به غایت بزرگی ست. کوروش گفت ای جمشید بگذار تا خسرو چوپانان هم بر مسند پادشاهی سخن باشد و هم بر مسند پادشاهی شراب.

چوپان گفت ساگران را پیش آرید تا آن ها را ساز کنم. ما هم جام ها را پیش دادیم و چوپان جام ها را پر از شرف آب ها کرد. کوروش جامش را برافراشت و گفت به خرمی تمامی انسان ها. چه ایرانی و چه

چوپان ۲۱

عرب. چه هندو و چه چینی. چه یونانی و چه رومی. ما هم جام ها را برافراشتیم و او را پاسخ گفتیم. جام نخست را سر کشیدیم.

چوپان گفت به به. به غایت شراب نیکویی ست. این شراب بسیار خوش گواراتر از شراب من است. کوروش گفت نیک می دانم برای دل خوشی ما چنین می گویی تا باعث شرمندگی مان نشود که شراب چوپان بهتر از شراب پادشاه است. چوپان گفت ای خسرو پادشاهان به واقع شراب تو بهتر از شراب من است. به واقع این چنین است.

گفتم به واقع آن چنان است. شراب چوپان بهتر از شراب پادشاهی ست. چوپان گفت این شیوه ی مردان نیک است که دل زیر دستان خود را بنوازند. کوروش گفت ای خسرو به راستی سوگند و به شجاعت سوگند که در مدح شرابت هیچ ستایش بیهوده ای نگفتم بلکه آن چیز را که یافتیم گفتیم. چوپان گفت بسیار سپاس خدواند را. پس سا غران را پیش آرید تا آن ها را دوباره پر از ساز زندگی کنیم و سپس لبان آن ها را به لب بگیریم. کوروش گفت اگر آهنگ این سخنان نیکو نبود می خواستم بگویم که درنگی از باده دست بداریم. اما امروز نمی خواهم گوشم درنگی از سخنان چوپانی تهی باشد.

چوپان گفت اما من هم نمی خواهم امروز درنگی دهانم از شراب پادشاهی تهی باشد. پس از این که چوپان جام ها را پر از شراب کرد چون درنگ ما را دید متوجه منظور ما شد و جامش را برافراشت و گفت پیش کش به آن سوفستایی گستاخ که فیلسوفان بدنامش کردند اما او همانند کرگدن حضرت بودا در راستی راهش را پیمود. جام ها را پیش

۲۲ چوپان

دادیم و ما هم در راستای خواسته ی او پاسخ گفتیم و سپس به قول چوپان جام دوم پادشاهی را نوشیدیم.

کوروش گفت پس چوپان چوپانان فلسفه را هم می داند. چوپان گفت آری. سال ها ی بسیار در سرزمین یونان بوده ام و شاگردی بزرگ سوفستاییان را کرده ام. کوروش گفت عجب روز فرخنده ای ست امروز. پس تو یک سوفیست هستی. چوپان گفت اگر این افتخار را داشته باشم که بتوانم خود را سوفیست بنامم با مباحث تمام می گویم که من یک سوفیست هستم. آری. من یک سوفیست ایرانی هستم.

کوروش گفت ای سوفیست بزرگ اکنون بدون درنگ می خواهم که جام سوم را هم پر کنی. چوپان گفت در این باره درنگ نخواهم کرد. جام ها را پیش دادیم و چوپان جام ها را لب ریز کرد. از درنگ هر دو دانستم که به من اجازه می دهند. من جام را برافراشتم و گفتم به خرمی تمامی سوفستاییان و معلمان آزادی. آن هر دو هم جام ها را برافراشتند و به جام من زدند و مرا پاسخ گفتند. جام سوم پادشاهی را هم سر کشیدیم.

پس از بلند زمانی که در سکوت مست و مست تر می شدیم چوپان گفت می پندارم که نفری یک جام دگر از این قدح بهره ببریم. گفتم باشد که این جام هم بگذرد. کوروش گفت باشد. بنوشیم. چوپان نخست جام کوروش را برگرفت و از باده پر کرد و سپس جام مرا گرفت و لبالب از شراب کرد و پس از آن در جام خود می ریخت و چکه های پایانی قدح برابر با لب ریزی جام چوپان بود.

چوپان ۲۳

کوروش جام چهارم را بلند کرد و گفت پیش کش به یزدان بزرگ و پاک و سپس مقداری از جامش را بر زمین پاشید و گفت به خرمی و جاودانگی ایران بزرگ و پس از آن جام را برابر چهره ی خود گرفت و گفت به خرمی و شاد زی تمامی انسان ها از هر نژاد و از هر زبان و از هر سرزمین.

ما هم به پیروی از او چنین کردیم و چنین پاسخ دادیم و جام ها را به هم زدیم و سر کشیدیم. برای درنگی چند سکوت بر همه جا پادشاهی می کرد. حتا صدایی از رمه هم نمی آمد. پس از درنگی بلند زمان چوپان سکوت را شکست و گفت ای کوروش در چه حالی. کوروش گفت در نزدیکی های خداوندم. چوپان گفت شراب اگر انسان را به نزد خداوند نبرد شراب نیست.

سپس چوپان از من پرسید ای جمشید تو در چه حالی. گفتم می پندارم که کوه سی مرغ من است. چوپان گفت شراب اگر به انسان بال ندهد شراب نیست. پس از این سخنان چوپان زمانی چند را در سکوت و مستی گذراندیم.

درنگ زمانی بلند که گذشت کوروش سر سخن را گشود و گفت ای خسرو آیا شده است که گرگ ها به گله ی تو هجوم آورند و گوسفندی را بدرند. چوپان گفت آری. هر از چند گاهی گرگ ها ما را بی بهره نمی گذارند. اما هوشیاری من و سگم باعث می شود که در بیش تر وقت ها گرگ ها ناکام بمانند. اما باز با این حال یکی دو بار در سال به رمه دست برد می زنند.

کوروش گفت ای خسرو اگر ما به خاطر آن اندک سرکشی بزها را از لحاظ طبیعت بالاتر از گوسفندان بداریم پس تکلیف گرگ ها در این میان چه خواهد شد. آخه گرگ ها که بسیار سرکشند. چوپان گفت گرگ ها سرکش ترینند. اگر بز اندکی سرکشی در ذات خود دارد ذات گرگ تمامن سرکشی ست. رام شدن برای گرگ دور ماندن از ذات است. کوروش گفت با این وصف در میان حیوانات چه جایگاهی را باید برای گرگ قائل بود. چوپان گفت شیرها و ببرها عرصه ی جهان وحش را میان خود تقسیم کرده اند و هر یک بر بخشی از این جهان حیوانی پادشاهی می کنند. به همین خاطر هم جایی که ببرها باشند شیرها به آن جا نزدیک نمی شوند و جایی هم که شیرها باشند ببرها به آن جا نزدیک نخواهند شد. هر یک از این پادشاهان دارای قلمرویی جدا از دیگری است. با این حال هر چند که ببر و شیر پادشاه حیوانات هستند اما گرگ ها شجاع ترین حیوانات هستند.

کوروش گفت از کجا می توان دانست که گرگ ها شجاع ترین حیوانات هستند. شاید صفت درندگی باعث شده است تا ما آن ها را شجاع بدانیم. چوپان گفت صفت درندگی صفتی است که ما به گرگ ها نسبت داده ایم. تمامی حیوانات گوشت خوار جهان وحش درنده هستند و این صفت خاص گرگ ها نیست. اما چون گرگ در میان حیوانات تنها حیوانی ست که در درازای تاریخ مدام به شهرها و روستاهای انسان دست برد زده و خود انسان ها هم در این دست بردها بسیار مورد هجوم گرگ ها قرار می گیرند انسان به گرگ صفت درنده می دهد. اما اگر که نیک بنگریم همین صفت درندگی و یا درنده تر بودن نشان شجاعت و

چوپان ۲۵

شجاع ترین در میان حیوانات است. چون که گرگ تنها حیوانی ست که چنین بی مهابه به انسان ها هجوم می آورد. دیگر حیوانات درنده که بیش تر آن ها از گرگ بسیار تنومند تر و بسیار قوی تر هستند اگر که چنین رفتاری از آن ها سر زند گاهی و با ترس و لرز فراوان خواهد بود.

کوروش با اندکی شگفتی گفت آیا به واقع این چنین است و ما باید برای گرگ ها قائل به صفت شجاع ترین در میان حیوانات باشیم.

چوپان گفت پیش از این که پاسخت را بدهم باید بگویم که گرگ درنده خوی شراب درونم را به شدت مورد هجوم قرار داده و بیش از این نمی توانم در برابرش پایداری کنم. باید همانند شما دو نفر لم بدهم. کوروش گفت آری. این چنین کن. من که به نوبه ی خود نگران بودم که ما دراز کشیده ایم و تو چهار زانو نشسته ای. ما که در دربار نیستیم که بخواهی این چنین رسم ادب را به جای آوری.

پس از این چوپان در کنار کوروش لم داد. گفتم شراب چون که پادشاه و چوپان را به یک چشم می نگرد معلم دموکراسی است. بنگرید که شراب چه گونه پادشاه و چوپان را در کنار هم خوابانده است.

کوروش گفت چه نیک گفتی. آری. شراب معلم دموکراسی است. اما ای خسرو اکنون پاسخ پرسش مرا بگوی. چوپان گفت مگر مستی می گذارد که به یاد آورم پرسشت چه بود.

کوروش خواست پرسشش را دوباره بپرسد که چوپان پس از مکتی اندک گفت آها. یادم آمد. اما انگار مستی به تو هم مجال خاطر نمی دهد. گفتم که به چه علت گرگ ها شجاع ترینند. آری به واقع نباید شک کرد که گرگ ها شجاع ترینند. اگر که نیک بنگریم همگی ما انسان ها نیک

۲۶ چوپان

در خواهیم یافت که گرگ ها شجاع ترینند. اما ای کوروش می دانی که چرا برخی از ماها نمی خواهیم صفت شجاع ترین را برای گرگ ها قائل باشیم.

کوروش گفت ای سوفیست چوپان نمی دانم. چوپان گفت چون که ما انسان ها از دست گرگ ها خشم گین هستیم نمی خواهیم صفت شجاع ترین را برای گرگ ها قائل باشیم. چون که گرگ ها به ما زیان می رسانند و خود ما را مورد هجوم قرار می دهند از روی کینه نمی خواهیم آن ها را شجاع بنامیم و آن ها را به جای شجاع درنده خوی می خوانیم. از آن جایی که گرگ ها گستاخ هستند و در شمایل دشمن برای انسان قامت می افزازند و هیچ یک از دیگر حیوانات این گستاخی را ندارند که در قامت دشمن برای انسان ظاهر شوند انسان هم صفت شجاع را که صفت نیکی هست به گرگ روا نمی دارد. البته این رفتار برای انسان تبدیل به یک کردار اخلاقی شده است که صفت های نیک را به دشمنان خود روا ندارد. اما اگر به واقع دشمن ما دارای صفت های نیکی است و ما آن صفت های نیک را به او روا نداریم رفتاری غیر اخلاقی کرده ایم. اگر که نیک بنگریم بسیاری از این رفتار های تمامن اخلاقی انسان ها تمامن غیر اخلاقی هستند. از این جمله قائل نبودن صفت شجاع ترین به علت دشمنی برای گرگ است.

کوروش گفت ای خسرو خردمند پس اگر ما گرگ را دشمن انسان بدانیم باید این را هم بپذیریم که گرگ رقیب انسان هم هست. چوپان گفت آری. این چنین است. کوروش گفت پس اگر گرگ رقیب ما انسان ها هست باید از لحاظ صفت ها به انسان هم بسیار نزدیک باشد. چوپان

چوپان ۲۷

گفت آری. این چنین است. گرگ انسان ترین حیوان است و انسان گرگ ترین حیوان.

کوروش گفت انسانی ترین صفت گرگ چیست. چوپان گفت رام نبودن. شورش و سرکشی انسانی ترین صفت گرگ است. کوروش گفت پس گرگ ترین صفت انسان چیست. چوپان گفت رام نبودن. شورش و سرکشی گرگ ترین صفت انسان است.

کوروش گفت ای خسرو پس بر اساس سخن تو انسان باید میان گرگ بودن و گوسفند بودن گرگ بودن را برگزیند. آیا این چنین است؟ چوپان گفت گوسفند رام است و رام بودن ضد انسانی ترین صفتی است که گوسفند دارا است. پس انسان باید گرگ بودن را برگزیند که به سرشت خدایی او نزدیک است. البته چنین برداشت نشود که منظور از گرگ بودن دریدن هم نوع است که گرگ هم نوع را نمی دزد بلکه گرگ سرکش است و انسان هم به تأثیر از این نیک حیوان نباید رام هیچ کس و هیچ چیز و هیچ قدرتی باشد.

کوروش گفت ای خسرو نیکان آیا بهتر نیست که به ما بگویی سرشت انسان چیست که طبیعت گرگ به سرشت خدایی انسان نزدیک است. چوپان گفت اختیار. اختیار سرشت خدایی انسان است. اختیار سرشت خدایی و جوهره ی انسان است که زاینده ی آزادی و آفرینش است. به خاطر داشتن این سرشت نیکوست که انسان دارای آزادی و توان آفرینش است.

کوروش گفت ای خسرو چه چیزی را نمونه ی آشکاری از آفرینش انسان می دانی. چوپان گفت هنر نمونه ی آشکاری از آفرینش انسان

است. کوروش گفت پس اکنون به من بگو فرزندان هنر چه چیز های هستند. چوپان گفت نقاشی و تمثال و موسیقی فرزندان بزرگ هنر هستند. انسان با آفرینش این سه هنر بر جایگاه خداوندی تکیه می زند.

کوروش گفت ای چوپان نیک به این آسانی این ماجرابی را که تو آفریده ای من رها نخواهم کرد. آیا به نظر تو ما برای هنرمان می توانیم طبیعت را مورد الگو قرار دهیم و از طبیعت تقلید کنیم. چوپان گفت ای پادشاه خردمند و نیک اکنون که تو را چنین خواستار می بینم یک گام فراتر از تو خواهم رفت. من بر این باورم که انسان چه در حوزه ی هنر و چه در حوزه ی سیاست نباید از طبیعت تقلید کند بلکه باید آفرینش و ابداع کند. انسان اگر در حوزه ی سیاست بخواهد طبیعت را الگوی خود قرار دهد چیزی نخواهد آفرید مگر دیکتاتوری. هم چنین اگر انسان طبیعت را الگوی هنر خود قرار دهد چیزی نخواهد آفرید مگر مرده ای همانند زنده. از آن جایی که هنر آفرینش است چون که طبیعت آن شی^۴ را پیش تر آفریده است تقلید انسان دیگر آفرینش نیست.

کوروش گفت ای خسرو آیا تو چنین می پنداری که هنرمند به هیچ وجه نباید طبیعت را مورد الگو قرار دهد و از طبیعت تقلید کند. چوپان گفت البته می توان با چشم پوشی هایی تقلید را مرده آفرینی نامید. از آن جایی که طبیعت یک بار قالب آن شی^۴ را در جهان پُر کرده است و یک بار آن شی^۴ را آفریده پس تقلید یعنی مرده آفریدن. البته شکی نیست که شاید این مرده هایی که هنرمند تحت عنوان تقلید می آفریند زیبا باشند و باعث لذت و نوازش عقل و دل انسان هم بشوند. اما به هر حال این تقلید ها مرده هایی زیبا هستند. چه بد خواهد بود که با مرده ها بخواهیم

چوپان ۲۹

دل و روان خود را لذت و جلا ببخشیم. چون زنده ی این مرده ها که ما آن ها را تقلید می نامیم در طبیعت موجود هستند و می توان با بازگشت به طبیعت مستقیم و بدون ناخالصی ها عقل و دل و روح خود را بنوازیم.

کوروش گفت خوب. خیلی خوب. باشد. باشد. دیگر در این باره یقه ات را رها خواهم کرد. اما سخن از راستی به میان آمد. پس اکنون به من بگو که آیا گرگ راست تر است و یا گوسفند. چوپان گفت راستی نتیجه ی شجاعت است. گوسفند نه دروغ گو است و نه راست گو. گوسفند رام است. اگر که به انسان ها بنگریم بهتر پاسخ پرششت را در خواهیم یافت. این انسان های شجاع هستند که راست گو هستند و نه انسان های ترسو. گفتن واقعیت امر نیاز به شجاعت دارد. انسان های شجاع هستند که بی مهابا و بدون ترس از دست دادن جان و مال در برابر زور گویان و صاحبان قدرت ستم گر می ایستند و فریاد برمی آورند که ای ستم گران و ای زور گویان شما نان یتیمان و پناه بیوه زنان و آزادی مردمان را به هرزگی می دزدید و به آن ها تازیانه و سیاه چال و مرگ می دهید. چنین انسان هایی گرگ صفت هستند و در راستی زیست می کنند و سخنشان راست گویی است. اما انسان های ترسو همانند گوسفند رام برای شیر دهی هستند و همانند بز بزرک شده و متظاهر برای شیرین کاری. جامعه ی خوش بخت جامعه یی است که انسان های آن گرگ صفت باشند و شجاع و جامعه ی بدبخت جامعه یی است که انسان های آن بز صفت باشند و متظاهر و گوسفند صفت باشند و رام.

گفتم ای خسرو نیک باید در نظر داشت نمی توانیم چنین توقعی داشته باشیم که تمامی افراد اجتماع شجاع باشند و یا شجاع شوند. چون که به هر حال در هر جامعه یی افراد ترسوی فراوانی هم یافت می شوند. چوپان گفت آری. نیک سخنی گفتی. اما در پاسخت بگویم که می توانیم این توقع را داشته باشیم که بیش تر افراد اجتماع شجاع باشند و کم تر افراد اجتماع ترسو. چون که هر جامعه یی را با صفت اکثر افرادش می شناسند و نه با صفت کم تر افرادش. جامعه یی را شجاع می خوانند که اکثر افرادش شجاع باشند. جامعه یی را ترسو می خوانند که اکثر افرادش ترسو باشند. جامعه یی را شهوت ران می خوانند که اکثر افرادش شهوت ران باشند. جامعه یی را شکم پرست می خوانند که اکثر افرادش شکم چران باشند. این اکثر ها همه ی افراد جامعه نیستند بلکه اکثر بیش تر افراد یک جامعه را تشکیل می دهند. پس ما هم می توانیم متوقع باشیم که اکثر افراد جامعه ی مان شجاع باشند. کوروش گفت ای خسرو خوبان اگر ما جامعه یی داشته باشیم که شجاع باشد و یا به گفته ی تو اکثر افرادش شجاع باشند آن گاه این جامعه از چه چیز های نیک و سودمندی برخوردار خواهد شد. اگر که ما مواردی را که جامعه در صورت شجاع بودن حاصل می کند برشماریم بحث ما هم بهره ای روشن برای ما خواهد داشت.

چوپان گفت به این نتیجه دست یافتیم که یک فرد شجاع یک فرد گرگ صفت است و بر همین اساس به این نتیجه دست خواهیم یافت که یک جامعه ی شجاع یک جامعه ی گرگ صفت خواهد بود. گرگ دارای صفت های سرکشی و تلاشگری است و این صفت ها باعث خواهند

چوپان ۳۱

شد تا ما او را شجاع بدانیم. اکنون اگر جامعه‌ی ما دارای صفت‌های سرکشی و تلاشگری باشد جامعه‌ی خواهیم داشت آزاد و آباد. ما باید تلاش کنیم جامعه‌ی بسازیم که اکثر افرادش شجاع باشند. جامعه‌ی شجاعان جامعه‌ی سلحشوران است.

سپس چوپان حالت نیمه نشسته‌ای به خود گرفت و یک دستش را اهرم بدنش کرد و دست دیگرش را رو به آسمان مشت کرد و گفت ای انسان‌ها بدانید که زوزه‌ی یک گرگ در کوهستان نه نشان از تنهایی و گرسنگی ست بلکه نشان از آقایی ست که بر اثر تنهایی و گرسنگی به دست آورده است.

کوروش گفت ای چوپان نیک چه نیک گفتی. حیفم می‌آید سخنی چنین خردمندانه و آهنگین را به چالش بگیرم. اما به من بگو که آیا صفت سرکشی جامعه‌ی ما را به جانب هرج و مرج نخواهد برد. چوپان گفت سرکشی به معنای هرج و مرج نیست. بلکه سرکشی به معنای رام نبودن است. آن‌گاه که صاحبان قدرت جامعه‌ی ما به چشم گوسفندان بنگرند و در صدد سرکوب و دوشیدن جامعه‌ی برآیند جامعه‌ی شجاع سرکش خواهد شد و شورش خواهد کرد. جامعه‌ی آزاد و آباد جامعه‌ی شجاعان است.

کوروش گفت اکنون که چنین راستی و راست‌گویی را نکو داشتی در نکوهش دروغ هم سخنی بگو. چوپان گفت دروغ جگر شیطان است. دروغ کور است و ویرانگر. اگر که بخواهم برای دروغ مانندی مشخص را نام ببرم چیزی بهتر از موریانه در خاطر نمی‌کند. کارکرد دروغ تمامی مانند کارکرد موریانه است و در اصل زیان اصلی را به صاحبان

۳۲ چوپان

خود می رساند. دروغ مانند موریانه پنهان و به دور از چشم به درون جوامع و ادیان و نظام های سیاسی هجوم می آورد و در پنهان وجود آن ها را می خورد و فقط لایه ی نازک که ظاهر آن هاست را بر جای می گذارد و این لایه ی نازک چنان ترد است و شکننده که با کوچکترین بادی فرو می ریزد و نابود می شود.

پس از این سخنان چوپان برای درنگی بلند سکوت قاب بازی قمار ما را به چنگ گرفت و تاس انداخت. انگار سخنانی که باید گفته می شد شده بود. پس از گذشت زمانی بلند کوروش به سخن آمد و گفت ای چوپان سوفیست در پایان به من بگو شجاعت را چه می پنداری. چوپان گفت شجاعت بدین معناست که ما بتوانیم این توان را درون خود بیورانیم که بر اساس شناخت و میل خود هر آن گاه که خواستیم بگوییم نه و هر آن گاه که خواستیم بگوییم آری. کوروش گفت به عبارتی براساس و در راستای میل جمع سخن نگوئیم و آن چه را درست می پنداریم بگوییم. چوپان گفت آری. به عبارتی انسان شجاع بوقلمون صفت نیست.

کوروش گفت پس شجاعت توان است. چوپان گفت آری. وجود این توان شجاعت است و نبود آن ترس. به علت وجود این توان انسان شجاع می شود و می گوید نه. اما به علت نبود این توان انسان ترسو هست و می گوید آری.

دوباره برای زمانی بلند سکوت بر کرسی پادشاهی جمع ما نشست. پس از درنگی چند کوروش گفت ای خسرو خوبان شب در کار برپا ساختن خیمه ی خود است و زمان رفتن ما فرا رسیده است. از تو

چوپان ۳۳

خواستہ یی دارم. چوپان گفت اگر بتوانم خواستہ ی نیک پادشاہ را بہ جای آورم بسیار خرسند خواہم شد.

کوروش گفت ای نیک مرد می خواہم دوستی ہمیشگی مرا پذیرا باشی و برای ہمیشہ بہ دربار من درآیی و برای ہمیشہ دوست و می دار من باشی. چون سخن تو چون شراب ناب است و شرابت چون سخن ناب. چوپان پس از مکثی بلند گفت دوستی تو مرا مایہ ی خرسندی بسیار است و این دوستی را ارمغانی بسیار نیک از جانب خداوند می دانم. اما مرا معذور دار کہ بہ دربار درآیم. سالی چند بار بہ دیدن تو خواہم آمد و ہر بار خمرہ ای از این شراب برایت خواہم آورد.

کوروش گفت ای خسرو خوبان چرا کویہ و دشت و دمن را بہ بودن در دربار من بہتر می داری. چوپان گفت در این جا بہ خداوند نزدیک ترم.

پاسخ چوپان چنان متین بود و وارستہ کہ کوروش فقط از جای برخاست و گفت آن چہ را نیک می دانی بکن. اما بدان کہ درہای خانہ ی من ہمیشہ بہ روی تو باز است و دل من ہمیشہ چشم بہ راہ دیدار توست. آن گاہ کہ از جای برخاستم بہ خوبی دانستم کہ چہ قدر مستم. گفتم ای خسرو پاک نہاد اکنون کہ چنین است این جام و این مشک را ہم از من بہ یادگار داشتہ باش. چوپان گفت ای یادگار جم درخشان از تو بسیار سپاس گزارم. این دو جام و این مشک را ارمغان ہای اہورایی خداوند مزدا می دانم کہ در این کویہ و دشت بہ چوپان خود بخشیدہ است و من ہمیشہ آن ہا را بہ عنوان یادگارہای کوروش و یار مہربانش جمشید نگاہ خواہم داشت و از آن ہا خواہم نوشید. ای

۳۴ چوپان

کوروش آیا نیک می نگری که در این کوه و دشت به خدا نزدیک ترم. مردم در شهر در این آرزویند که جام های زرین خود را بدهند تا جام سفالی از دست کوروش بستانند. اما من در این دشت و کوه جام سفال خود را دادم و جام های زرین از دست کوروش ستاندم. کوروش گفت نیک می بینم که سری به جهان لاهوت داری.

به جانب اسب ها رفتیم و چوپان هم به رسم ادب به دنبال ما آمد. اسب ها هم که سیر و پر چریده بودند و انگار انتظار ما را می کشیدند به جانب ما آمدند. ریسمان ها را از افسار اسب ها گشودیم. مقداری سر و گوش اسبم را نوازش کردم و به انتظار ایستادم تا کوروش سوار شود و سپس من هم بر اسب خود سوار شوم. کوروش که افسار اسبش را در دست داشت گفت ای چوپان بزرگ دموکراسی را چه می پنداری. چوپان گفت می پندارم که سر تا پای دموکراسی یعنی هر کسی بتواند بگوید نه و هر کسی بتواند بگوید آری.

کوروش گفت چه خوب. چه نیک. پس از آن دستان چوپان را به گرمی فشرد و او را در آغوش کشید و صورت او را بوسید و سوار بر اسب شد. من هم به جانب چوپان رفتم و یک دیگر را در آغوش گرفتیم و صورت هم دیگر را بوسیدیم. قلبم فشرده شد و اشکم جاری. پس از اندک زمانی کوتاه که بر اسب سوار شدم کوروش گفت ما می رویم. بدرود. خدا نگه دار تو و رمه ات باشد. چوپان گفت بدرود. خدا نگه دار شما هم باشد.

چند گامی که آمدیم کوروش اسب را نگه داشت و فریاد زد ای چوپان بزرگ تو شاگرد کدام یک از سوفستاییان بوده ای. از آن جایی که

چوپان ۳۵

فاصله زیاد شده بود و مست هم بودیم به خوبی سخن چوپان قابل شنیدن نبود. چون که فقط این را از چوپان شنیدم که فریاد زد من بیش تر شاگرد.... بیش تر از این سخنش را به خوبی نشنیدم. فقط می دانم پایان نام آن سوفستایی پوس و یا توس و یا چیزی مانند این بود.

البته می پندارم که کوروش هم مانند من متوجه نشد چوپان چه کسی را نام برده است. چون که در بین راه هم هیچ سخنی از آن سوفستایی بر زبان نیاورد. از آن جایی که کوروش را می شناسم می دانم که اگر نام آن سوفستایی را متوجه شده بود و او را می شناخت مقداری درباره ی او سخن می گفت و اگر هم نمی شناخت از من پی جور شخصیت و اندیشه ی او می شد. می پندارم مستی و تنگی زمان در پایان آن روز باعث شد که دیگر کوروش پی گیر نام آن سوفستایی نشود. من هم بهتر دانستم در این باره با کوروش سخنی نگویم.

باری. کوروش دستش را برای چوپان بلند کرد و گفت سپاس. بدرود. بدرود. چوپان هم گفت بدرود. بدرود.



آیا می دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

